

قدرت نرم و راهبرد هژمونیک‌گرایی آمریکا

* محمود کتابی

تاریخ دریافت: ۱۳۹۱/۵/۲۴

** عنایت‌الله یزدانی

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۱/۹/۱۹

*** مسعود رضائی

چکیده: قدرت یکی از عناصر پایه و بنیادین در سیاست بین‌الملل است. از این‌رو عرصه تحلیل قدرت یکی از مهم‌ترین حیطه‌های پژوهشی مطالعات روابط بین‌الملل می‌باشد که بر اساس اتکاء به روش‌شناسی‌های گوناگون به بحث در جهت تبیین رفتارهای خارجی دولت‌ها می‌پردازد. بر این اساس بررسی تحول در ساختار سیاسی و الگوهای رفتاری کشورها نشان می‌دهد که هرگونه تغییر و جابه‌جایی، ناشی از دگرگونی در رهیافت‌های مبتنی بر قدرت است. تحول در مفهوم قدرت که از آن به‌عنوان «قدرت نرم» یاد می‌شود، به‌عنوان یک روش بحث در حیطه سیاست بین‌الملل و ابزاری جهت بهینه کردن سیاست خارجی کشورها، الگویی به نسبت جوان محسوب می‌شود که به‌نوعی بر مفاهیم مترادف آن چون نفوذ، اقتدار و حتی مشروعیت اتنا دارد. این قدرت، قدرت هدایت کردن، جذب کردن و سرمشق بودن است. نظر به همین اهمیت نیز ارتباط تنگاتنگی با قدرت‌های بی‌شکل نظیر فرهنگ و فن‌آوری می‌یابد. بر این اساس آمریکا درصدد است که با گسترش و اشاعه فرهنگ و دانش خود به‌عنوان مؤلفه‌هایی از قدرت نرم، به سه هدف ارتقای میزان مشروعیت نظام سیاسی در عرصه بین‌الملل، حفظ پرستیژ بین‌المللی و در نهایت مدیریت و جهت‌دهی به افکار عمومی در راستای تثبیت ساختار هژمونیک خود نائل آید. مقاله حاضر ابتدا به بازتعریف قدرت در روایت‌های کلاسیک و معرفی برداشت نوین از قدرت، پیشینه و همچنین ویژگی‌های آن می‌پردازد، و سپس با عنایت به نقش‌آفرینی قدرت نرم آمریکا، با تمرکز بر دو عنصر قدرت نرم (فن‌آوری و فرهنگ)، اثرگذاری این شکل از قدرت را در جهت پایداری سیستم هژمونیک مورد بررسی قرار می‌دهد.

کلیدواژه‌ها: قدرت نرم، فن‌آوری، فرهنگ، هژمونی، ایالات متحده آمریکا.

ketabi@yahoo.com

* استاد علوم سیاسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد شهرضا.

Yazden@polt.ui.ac.ir

** دانشیار روابط بین‌الملل دانشگاه اصفهان.

*** دانشجوی دکتری روابط بین‌الملل دانشگاه آزاد اسلامی واحد علوم و تحقیقات اصفهان (نویسنده مسئول).

Msd.rezaei@yahoo.com

مقدمه

مفهوم و برداشت از قدرت، جایگاهی کانونی در علم سیاست و به‌ویژه روابط بین‌الملل داشته و در واقع پایه‌ای برای تحلیل‌های تشریحی و ارزشی در این عرصه به‌شمار می‌رود. قدرت یک مفهوم دلالت‌کننده است که رابطه ذاتی، ماهوی، ایستا و سترون با مصداق یا مدلول مشخص ندارد. حیات و مفاهیمی چون قدرت و حوزه معرفتی مرتبط با آن، دیرینگی به بلندای حیات انسان دارد. نظر به آن‌که قدرت مفهومی ثابت و بر یک ما به‌زای عینی دلالت نمی‌کند، اختلاف‌نظر و جدال بر سر آن همواره وجود داشته است. امروزه قدرت نرم یکی از ابزارهای دیپلماسی عمومی به‌شمار می‌آید؛ از همین روی، اگر کارکرد دیپلماسی عمومی را در حوزه روابط عام بین کشورها شناسایی کنیم، می‌توان به دیپلماسی با رویکردی از منظر ارتباطات بین‌الملل نیز نگریست. این مهم مجرای تماسی است برای اعلام مواضع، جمع‌آوری اطلاعات و راضی یا قانع کردن یک کشور برای حمایت از مواضع کشوری دیگر. با این نگرش، دیپلماسی در گستره اهداف خود در پی «اقتناع‌سازی و ایجاد رضایت» است (آشنا و جعفری هفت‌خوانی، ۱۳۸۶: ۱۸۰-۱۸۱). هر چند قدرت نرم بنابه برخی تقسیم‌بندی‌ها در زمره قدرت‌های نامحسوس جای می‌گیرد، ولی از آن‌جا که هدف اصلی آن، مجذوب کردن قلوب و اذهان دیگران است، به مراتب از تأثیرگذاری عمیق‌تری در قیاس با قدرت سخت برخوردار است؛ چرا که در نگاه‌ها، ارزش‌ها، فهم دیگران و تعریف خود با طرف مقابل - چه خودی یا دیگران - سر و کار دارد.

نظر به آن‌که هر نظامی نیازمند نظم‌ی برای بازتولید خود یعنی بازتولید روابط سلطه - قدرت است، و این نظم به فرآیند عادی‌سازی اعمال مختلف سیاسی، اجتماعی و غیره اشاره دارد، آن‌چه که این عادی‌سازی و تنظیم را امکان‌پذیر می‌سازد، گفتمان هژمونیک است. از این جهت ایالات متحده آمریکا را می‌توان طلایه‌دار استفاده کاربرداری از قدرت نرم برای هژمون‌سازی تلقی نمود (Jervis, 2006:7). این پژوهش بر آن است تا با رویکردی تئوریک و دستمایه قرار دادن دو مؤلفه از قدرت نرم (فن‌آوری - فرهنگ)، دگرگونی پیچیده این تحول در عرصه بین‌الملل را بررسی، و اثرگذاری آن را در جهت تثبیت ساختار هژمونیک آمریکا، مورد واکاوی و تجزیه و تحلیل قرار دهد.

۱. چارچوب مفهومی

در سیاست دشوار است که معنی دقیقی از قدرت به دست داد. قدرت همیشه امری نسبی است؛ یعنی افزایش قدرت یک دولت، مستلزم کاهش قدرت دیگری است. در نتیجه از این منظر رئالیستی، روابط بین‌الملل، بازی با حاصل جمع صفر خواهد بود. اگر از منظر

هویت‌شناسانه به حوزه سیاست بنگریم، در خواهیم یافت که سیاست در هر گزاره مفهوم‌شناسانه‌ای، در نهایت بر نقطه تشابه قدرت استقرار می‌یابد و حفظ تداوم خود را در فراز و نشیب روندها و تحولات بر محور قدرت‌افزایی دنبال می‌کند (مطهرنیا، ۱۳۸۸: ۷۹). به همین دلیل نسبی بودن قدرت است که دولت‌ها، درگیر بازی بی‌پایانی برای بهبود یا حفظ مواضع قدرت خود هستند. در نوشتار حاضر با توجه به قرار داشتن قدرت نرم در زمره بداشت‌های نوین از قدرت، خاستگاه مفهومی این بحث و نظریه‌های برآمده از آن مورد بررسی قرار می‌گیرد.

۱-۱. خاستگاه برداشت‌های نوین از قدرت

با پایان جنگ سرد، رویکرد قدرت رابطه‌ای^۱ رهیافت سنتی قدرت را با چالش مواجه کرد. قدرت رابطه‌ای به‌عنوان نوعی علیت توضیح داده می‌شود که در آن، رفتار بازیگر «الف» موجب تغییر در رفتار بازیگر «ب» می‌گردد. تغییر رویکرد از مفهوم قدرت به‌عنوان منابع مادی، به قدرت به‌عنوان نوعی رابطه، موجب تحول در تحلیل‌های قدرت شد. بنابراین مفاهیم قدرت آنچنان مفید بازتعریف می‌شود که برای شرایطی که دقیقاً تعیین شده‌اند، به‌کار روند.

قدرت در مفهوم نوین به‌معنای امکان تأثیرگذاری بر رفتار دیگران به‌منظور دستیابی به نتیجه مطلوب است. کارایی هر منبع قدرت در وهله نخست به شرایط زمانی و مکانی بستگی دارد. منابع قدرت در طول زمان دستخوش تغییر می‌شوند و علی‌رغم پیشرفت‌های آمریکا در زمینه فناوری که سبب شده جنگ‌افزارهای آن دقیق‌تر شوند و با وجود فن‌آوری‌های ارتباطی پیشرفته و قدرت تخریبی این تسلیحات، هزینه‌های سیاسی اجتماعی استفاده از قدرت نظامی افزایش یافته و همچنین باعث شده است تا «مه جنگ» رقیق‌تر شود. اما در عین حال در پهنه بین‌الملل و در جوامع مختلف هوشیاری سیاسی افزایش یافته و متمرکز شده است. روندهایی از این قبیل و عدم پاسخگو بودن این شرایط در قرن بیست‌ویکم، این واقعیت را نمایان ساخته است که این شکل از قدرت کمتر محسوس شود و اقدامات قهری اثربخشی خود را به نسبت گذشته از دست بدهد.

نظر به اهمیت حیاتی این موضوع برای آمریکا، با پایان دوران دو قطبی حاصل از جنگ سرد، اندیشمندان و نظریه‌پردازانی چون ساموئل هانتینگتون، ویلیام کریستول، فرانسیس فوکویاما، رابرت کیگان و غیره کوشیدند تا با طرح دیدگاه‌هایی تازه، شرایط راستین حاکم بر نظام بین‌المللی را بررسی و تجزیه تحلیل نمایند. یکی از اندیشمندان پیشرو در این ارتباط، جوزف اس. نای^۲ استاد روابط بین‌الملل دانشگاه هاروارد بود که در سال ۱۹۹۰ میلادی در مقاله‌ای با عنوان تغییر ماهیت قدرت جهانی در فصلنامه علوم

سیاسی، با طرح مفهومی جدید با عنوان قدرت نرم در کنار قدرت سخت، به این موضوع اشاره نمود که همزمان با دهه‌های پایانی سده بیستم و به سبب دگرگونی در ماهیت سیاست‌های بین‌المللی، اشکال ناملموس قدرت، اهمیت بیشتری یافته و قدرت، در حال گذار از منابع ثروت به منابع اطلاعات است.

از دیدگاه نای «قدرت به دو بخش قدرت سخت و قدرت نرم بخش می‌شود. قدرت سخت بر شالوده توانایی‌های اقتصادی و نظامی به‌کار می‌رود و قدرت نرم، توانایی یک کشور در وادار کردن کشورهای دیگر به این‌که همان چیزی را بخواهند که او می‌خواهد؛ آن هم از راه جاذبه‌های فرهنگی و ایدئولوژیک که خود در اختیار دارد» (Nye, (a) 1990: 182). به عبارت دیگر قدرت نرم به آن گروه از توانایی‌ها و توانمندی‌های یک کشور گفته می‌شود که با به‌کارگیری ابزارهایی چون فرهنگ، آرمان، و یا ارزش‌های اخلاقی، به صورت غیرمستقیم بر منافع یا رفتار دیگر کشورها اثر می‌گذارد. جنس قدرت، در قدرت سخت، واداری و در قدرت نرم، خرسند کردن و ایجاد رضایت است. «منابع قدرت نرم در سطح بین‌المللی را می‌توان ایدئولوژی، مذهب، ارزش‌های موجود در فرهنگ، کارکرد و سیاست‌های داخلی کشورها و نیز افکار عمومی و سازمان ملل متحد دانست» (Nye, (b) 1990: 34). از طرفی قرن بیست و یکم به‌طور قطع، شاهد افزایش نقش اطلاعاتی و سازمانی قدرت خواهد بود؛ اما در این میان، توانایی سازمانی برای واکنش سریع‌تر و نرمش‌پذیرتر، به منبعی عمده و مهم برای قدرت تبدیل خواهد شد (لنون، ۱۳۸۸: ۵۸-۶۰). به‌طور کلی باید گفت قدرت در مسیری حرکت می‌کند که به تدریج قابلیت تبدیل‌پذیری آن کمتر می‌شود و در عین حال جنبه ملموس و اجبارآمیز آن نیز کاهش می‌یابد.

۲-۱. ویژگی‌های قدرت نرم

قدرت نرم از ویژگی‌هایی برخوردار است که در یک دسته‌بندی کلی می‌توان مهمترین آنها را چنین برشمرد:

الف) قدرت نرم مبتنی بر «سنت» است. قدرت نرم هر کشوری برآمده از یک دوره تاریخی طولانی مدت است. شیوه تفکر مردم، ایدئولوژی، رسوم، سنت فرهنگی، سیستم اجتماعی، رژیم اقتصادی و مسائلی از این دست نتایج انباشتی روند تکاملی جوامع بشری است. در این فرآیند هر عنصر قدرت معمولاً تحت تأثیر سنت فرهنگی بوده و این در حالی است که هر فرهنگ در مسیر خاصی توسعه می‌یابد و قدرت نرم در این چرخه حاصل می‌گردد. لذا مشخص است که قدرت نرم تا حد قابل توجهی سنتی است (Nossel, 2004).

ب) **قدرت نرم «قابل روزآمد شدن»** است. قدرت نرم که یک قدرت غیرقابل لمس است و تنها زمانی که همسو با جریان اصلی زمانه باشد توسعه خواهد یافت؛ به‌ویژه در جامعه مدرن، قدرت رابطه نزدیکی با پیشرفت فناورانه و علمی جامعه اطلاعاتی و اقتصاد دانش‌پایه دارد. قدرت نرم با مطرح شدن ابزار و شیوه‌های گوناگون در جامعه بین‌المللی و ظهور فن‌آوری اطلاعات و رسانه‌های جمعی به یک ابزار پویا و پر نفوذ تبدیل شده است.

ج) **قدرت نرم «گسترده» می‌باشد.** قدرت نرم توانایی زیادی برای رقابت و گسترش دارد. با وقوع انقلاب اطلاعاتی و پیوند خوردن قدرت نرم با آن، این قدرت، محدودیت‌های ناشی از مرزهای جغرافیایی، قومیت‌ها، زمان و فضا را پشت سر گذاشته و لذا دارای دامنه اثرگذاری بسیار گسترده‌ای شده است.

د) **قدرت نرم «قابل تغییر»** است. قدرت نرم یک موجودیت ایستا نبوده، بلکه یک فرآیند پویاست. قدرت نرم یک سیستم تغییرپذیر بزرگ است که شکل‌گیری و تغییر آن به حرکت دیالکتیکی عناصر گوناگون آن بستگی دارد. استراتژی ملی، اخلاق ملی، قدرت دیپلماتیک، قدرت آموزشی و فرهنگی و کیفیت حکومت بر خلاف ملیت به زمان کوتاه‌تری جهت صورت‌بندی و توسعه نیاز دارد. بنابراین عدم قطعیت و تغییرپذیری آن‌ها بیشتر است.

ه) **قدرت نرم «وابسته» می‌باشد.** از ویژگی‌های اساسی قدرت نرم وابستگی آن به قدرت سخت است. به‌عبارتی کشورها برای رسیدن به یک قدرت ملی فراگیر باید هم‌زمان به افزایش توان مادی و غیرمادی توجه کنند؛ چراکه اگر نسبت به کسب قدرت نرم بی‌توجهی شود، دستیابی به اهداف از پیش تعیین‌شده همچون اثرگذاری و نفوذ در سایر کشورها با اتکاء صرف به قدرت سخت بسیار دشوار خواهد بود. اساساً به جهت اهمیت همین موضوع بود که سوزان ناسل^۳ در مقاله‌ای کفایت قدرت نرم جوزف نای را در مقابله با تهدیدات جدی علیه منافع ملی آمریکا به چالش کشید. وی قدرت هوشمند را به‌معنای ترکیب هوشمندانه قدرت سخت و نرم در مقابله با تهدیدات علیه امنیت ملی به‌کار برد (Nossel, 2004)، و در سال ۲۰۰۸ نیز جان کالین^۴ بر اساس نشانه‌های معرفت‌شناسی کنشگر، در صدد برآمد تا نظریه قدرت نرم را ترمیم و بازسازی کند. کالین قدرت هوشمند را نیز ایده مؤثر و تعیین‌کنندای در ارتباط با چگونگی درگیرسازی جهانی آمریکا قلمداد نمود. جنگ آمریکا در عراق و افغانستان و پیامدهای امنیتی آن، به ظهور رویکردهای جدیدی در رفتار استراتژیک واشنگتن منجر شده است. از این جهت «به‌واسطه نواقح‌گرایی حاکم بر عرصه بین‌الملل و توسعه قابلیت مهمی با نام قدرت نرم‌افزاری، نظام تازه‌ای در روابط بین‌الملل شکل گرفته و کانون واحدی به‌نام

هژمون پدید آمده است که در آن تنها یک ابرقدرت به نام ایالات متحده قرار دارد» (افتخاری، ۱۳۸۳: ۱۴۱).

۲. سیر تحول سیاست خارجی آمریکا و پردازش تئوری هژمونی

تفکر تحقّق رهبری جهانی آمریکا از بدو تأسیس این نظام سیاسی در ذهن دولتمردان این سرزمین وجود داشته است. در همین ارتباط گدیس^۵ سیاست عمومی ایالات متحده آمریکا را از زمان جان کوئینسی آدامز^۶ وزیر امور خارجه جیمز مونرو^۷ تاکنون مبتنی بر تلاش برای تحقّق و حفظ هژمونی می‌داند (Gaddis, 2004: 101). این برتری طلبی دوست‌ساله در اغلب موارد در الگویی هژمونیک و مبتنی بر همراهی سایر بازیگران و عمدتاً در چارچوب تحمیل نظام بازار و تجارت آزاد تعقیب شده است. اما به‌طور جدی، گفته می‌شود که «شروع رهبری طلبی و استراتژی تفوق ایالات متحده از سال ۱۹۲۰ میلادی و شامل تلاش این کشور برای کسب وضعیت آسیب‌ناپذیری و امنیت مطلق بوده است» (Tyrrell, 1992: 415). بر این اساس، تفوق، آسیب‌ناپذیری و امنیت مطلق به کانون هژمونی این کشور بر اساس نسبت خود با کانون فوق اولویت‌بندی می‌شود. لذا برای تحقّق هژمونی جهانی باید اجماعی قاطع میان نخبگان «فکری» و «اجرایی» آمریکا پدید می‌آید و سپس اجماع مزبور در خصوص رهبری جهانی آمریکا بر اساس طرح و تصمیمی مشخص (شرط کافی هژمونی) در قالب سیاست‌های بین‌المللی این کشور تدوین و اعمال می‌گردد.

نظریه هژمونی نخستین بار در سال ۱۹۷۳ توسط چارلز کیندلبرگر^۸ در کتابی با عنوان «جهان در رکود ۱۹۲۹-۱۹۳۹»^۹ مطرح شد. وی بر این باور بود که نظام جهانی ممکن است به خودی خود به سوی تعادل و توازن حرکت نکند؛ در چنین شرایطی نظام بین‌الملل نیاز به نوعی رهبری دارد تا ثبات اقتصاد جهانی را تضمین کند. رابرت گیلپین^{۱۰} نیز ابعاد جدیدی به نظریه ثبات هژمونیک افزود و معتقد بود که هژمونی در عین حال که از نیاز برای ایجاد ثبات بین‌المللی نشأت می‌گیرد، مبتنی بر باور سایر قدرت‌های بزرگ به مشروعیت هژمون است. در واقع اگر سایر بازیگران به این نتیجه برسند که هژمون بیشتر به نفع خود و به ضرر دیگران گام بر می‌دارد، ثبات هژمونیک به خطر می‌افتد (Gilpin, 1981: 63). پس از این نظریه نیز، رابرت کوهن^{۱۱} و جوزف نای در کتاب قدرت و وابستگی متقابل نظریه کیندلبرگر و گیلپین را خام ارزیابی کرده و معتقدند هژمونی وضعیتی است که یک دولت، قدرت کافی برای حفظ قواعد حاکم بر روابط بین‌الدولی و اراده انجام این کار را دارد (Parmar and Cox, 2010: 36). با این وجود کوهن در کتاب «پس از هژمونی» بر این باور اصرار می‌ورزد که هژمونی هم متکی بر قابلیت‌ها و توانایی‌هاست و هم مبتنی بر تصمیم دولت برای هژمون شدن. این بدان معناست که اراده و

تصمیم برای اعمال رهبری و نیز فعال شدن رابطه میان قدرت بالقوه و نتایج (هژمونی عینی) ضروری است (Keohane, 2005: 35).

در ادامه این روند، رابرت کاکس^{۱۲} با استفاده از مفهوم هژمونی در دیدگاه‌های آنتونیو گرامشی، ابعاد جدیدی به این نظریه اضافه نمود. در واقع کاکس با استفاده از نظرات گرامشی که اساساً برای تبیین شرایط سلطه داخلی مطرح شده بود، این برداشت از هژمونی را به عرصه بین‌الملل تسری داد و «آن را گونه‌ای از نظم بین‌المللی دانست که ثبات آن مدیون نقش هدایت‌گر و تنظیم‌کننده یک قدرت برتر جهانی است که ابتکار و مدیریت را در ابعاد اقتصادی، نظامی، سیاسی فرهنگی اعمال کند (بیلیس و اسمیت، ۱۳۸۳: ۴۷۷). از همین رو بود که سیمون بروملی^{۱۳} در کتاب «هژمونی آمریکا و نفت جهانی» الگوی هژمونی را برای تبیین هژمونی آمریکا در سطح بین‌الملل به کار برد. او می‌گوید هژمونی جهانی زمانی حاصل می‌شود که یک دولت همچنان که از نظر داخلی امن و ایمن است، قادر باشد نقش رهبری را در هر یک از ساختارهای شکل‌دهنده نظام بین‌الملل ایجاد و حفظ کند (Bromley, 1991: 44). بر اساس این سیر تکوینی هژمونی، می‌توان گفت تحقق و تداوم هژمونی منوط به فراهم شدن و برقراری سه شرط لازم (توانمندی مادی و نظامی)، کافی (اراده و تصمیم هژمون برای رهبری) و تداوم (مبتنی بر ایدئولوژی مشروعیت‌بخش و نرم‌افزاری) است.

۳. فن‌آوری و استمرار روند هژمونیک‌گرایی

امروزه با کوچک‌تر و پیچیده‌تر شدن جهان به واسطه رشد روزافزون وسایل ارتباط جمعی از قبیل اینترنت و ماهواره، معادلات گذشته در تنظیم روابط بین کشورها تا حدود زیادی به هم خورده و جای خود را به معادلات جدیدی داده است؛ به گونه‌ای که به جای به کارگیری مستقیم زور، توجه قدرت‌ها به استفاده از قدرت نرم و ایجاد تغییرات مورد نظر خویش از طریق مسالمت‌آمیز، و با بهره‌گیری شیوه‌های نوین در امور داخلی کشورها جلب شده است. از سال ۱۹۳۰ تا ۱۹۸۰ از تئوری‌های پروپاگاندا‌ی هارولد لاسول تا تئوری‌های کارل دوویچ در حوزه همگرایی و سایرین در زمینه‌های مختلف، مجموعه‌ای از آمیزش علم ارتباطات و علم روابط بین‌الملل پدید آمده که به توسعه این روند کمک نموده است. در این میان جنگ نرم که معطوف به قدرت نرم است، با هدف گرفتن فکر و اندیشه ملت‌ها نقش مهمی را در سست نمودن حلقه‌های فکری و فرهنگی جوامع ایفا می‌کند و در این راستا ایالات متحده، همواره تلاش داشته است با ارائه تعریف جدیدی از آزادی‌خواهی، جنگ نرم گسترده‌ای را علیه دیگر کشورها شکل دهد. زوایا، پارامترها،

عوامل و مصادیق این گونه از جنگ متعددند؛ اما به گونه‌ای کلی می‌توان اهداف آن را در چهار موضوع تغییر باور، تغییر افکار، تغییر رفتار و تغییر ساختار یک نظام سیاسی خلاصه نمود (Garber, 2007: 415-16). این سیاست با قدرت رسانه‌ای و تکنولوژیک مقذور شده است.

قدرت نرم ایالات متحده آمریکا در سال‌های اخیر، بر نفوذ این کشور در اذهان مردم جهان از طریق اخبار و رسانه‌ها استوار بوده است. در حال حاضر نیز از دید راهبردپردازان آمریکایی، بهترین ابزار برای تقویت قدرت نرم آمریکا در مناطق مختلف جهان، استفاده از رادیو و تلویزیون است که در عین حال، مشکل‌سازترین، دشوارترین و ظریف‌ترین آن‌ها نیز محسوب می‌شود؛ بر همین اساس گرچه ایالات متحده از سابقه طولانی در پخش برنامه‌های رادیویی برخوردار است، اما پخش این برنامه‌ها برای متحدین راهبردی و منطقه‌ای این کشور بسیار دشوار است (هرسیچ و تویسرکانی، ۱۳۸۸: ۱۷۷-۱۷۸). مباحث زیادی درباره تعامل بین فنآوری‌های اطلاعاتی و ارتباطی با دیپلماسی و سیاست خارجی وجود دارد. سرعت بالای انتقال این فنآوری‌های نوین در قالب شبکه‌های ماهواره‌ای، به‌طور گسترده‌ای بر طیف بسیار عمده‌ای از افکار عمومی تأثیرگذار است. بر این مبنا نظریه رضایت‌سازنده^{۱۴} مطرح می‌شود و بر این موضوع تأکید می‌کند که رسانه‌ها، سیاستگذار نیستند، بلکه بسیج شده‌اند تا از سیاست‌ها و بسط تفکر آمریکایی حمایت کنند. از این جهت می‌توان گفت قدرت نرم توانایی تحقق اهدافی خاص از طریق جذب کردن و قانع کردن دیگران برای اتخاذ این اهداف است. بنابراین عناصر اساسی قدرت نرم، استفاده از فنآوری‌های اطلاعاتی در راستای مخاطب قرار دادن افراد خارجی است که بتوان از آن در راستای تحقق اهداف سیاست خارجی استفاده کرد (Shin and Namkung, 2008: 120). آن‌گونه که اشاره شد اولین بُعد تاریخی قدرت، بُعد نظامی آن است، اما امروزه این بُعد نفوذ خود را در قیاس با گذشته از دست داده است؛ چرا که بخش نظامی، توانایی کشورها را برای سرمایه‌گذاری در بخش‌های مهم غیرنظامی به تحلیل می‌برد. به همین جهت در قرن ۲۱ جایگاه قدرت در معنای سنتی خود به‌وسیله فنآوری‌های اطلاعاتی به دوگونه مورد چالش قرار گرفته است:

الف. چالش نخست به سرشت نظامی قدرت باز می‌گردد که با ارائه شدن مفهوم مبتنی بر فنآوری اطلاعات، شیوه مدیریت نبردها و منازعات تغییر کرده است. گفته می‌شود که در سده ۲۱، قطع نظر از جنگ‌افزارهای هسته‌ای، بیولوژیک و شیمیایی، جنگ اطلاعاتی و سایبری موسوم به جنگ مجازی، می‌تواند کانونی‌ترین تهدید برای امنیت ملی به حساب آید که وابستگی روزافزون کشورها به‌ویژه کشورهای پیشرفته به فنآوری اقتصاد در اطلاعات،

صنعت، مالیه و بانکداری، خود زمینه‌ای را برای آسیب‌پذیری مساعد کرده است. بنابراین امروزه کشورها از جانب یک هکر رایانه‌ای ماهر بیشتر در تهدید خواهند بود تا یک قدرت نظامی مقتدر.

ب. چالش دوم نسبت به مفهوم سنتی قدرت نظامی، فروکش نمودن نسبی آن در سنجش با دیگر عناصر اساسی مفهوم قدرت به‌ویژه مفهوم بهره‌گیری از فن‌آوری اطلاعات به‌عنوان یک منبع تازه قدرت است. بدین معنی که «دانش بیش از هر زمان دیگر قدرت به حساب می‌آید. این دیدگاه را برای نخستین بار فرانسویس بیکن مطرح نمود. در جایی نیز الوین تافلر به این موضوع اشاره کرده است که هر چند دانش توانایی است، اما دانش برای آن‌که سرانجام پیروز شود ناگزیر است با پول و قدرت هم‌پیمان شود» (Khanna, 2009: 19). اساساً قدرت در عصر اطلاعات با افزایش اهمیت فن‌آوری، آموزش و افزایش انعطاف‌پذیری و کاهش اهمیت جغرافیا، جمعیت و مواد خام همراه شده است. با تنوع بیشتر اطلاعات و دانش و همچنین تحولات مربوط به آن، بر اهمیت قدرت منعطف یا قدرت نرم به‌عنوان شیوه پیشبرد منافع ملی از راه جذب و جلب به جای اجبار و فشار افزوده شده است. با افزایش قدرت نرم در روابط بین‌الملل، جایگاه دیپلماسی نیز برجسته‌تر می‌شود. در جایی که تسلط و غلبه عامل تعیین‌کننده در کشمکش‌ها به حساب می‌آید و کشمکش بین‌المللی منحصراً توسط کشورها و ارتش‌های آن‌ها اداره می‌شوند، در دنیای تازه و متأثر از این شکل از قدرت، آموزه‌های سنتی تسلط توسط دیدگاه‌های مزیت‌های نامتقارن حاصل از این سنخ از قدرت از سوی بازیگران به چالش گرفته می‌شود. به‌طور مثال ایالات متحده با استفاده از این رویکرد به کشاکش مستقیم و مؤثر با حریف‌های خود وارد می‌شود و مؤلفه‌هایی چون جذابیت اجتماعی، جذابیت زیرساختی، جذابیت اداری یا حکومتی، جذابیت عوامل، جذابیت رقابت‌پذیری و مهم‌تر از همه جذابیت فرهنگی و رسانه‌ای - رایانه‌ای، برای وارد شدن به منافذ رقیبان در عرصه‌های گوناگون و در راستای آن‌چه به‌عنوان جهان موازی^{۱۵} به‌طور گسترده در هالیوود تبلیغ می‌شود وارد و اقدام می‌کند (Roy, 2010: 2). برآیند این تمهیدات موجب پیشینه‌گرایی کارآیی و به حداقل رساندن مخاطره و ریسک، و همچنین کاسته شدن از آسیب‌پذیری‌ها و هزینه‌های جانبی در سیاست خارجی کشورها و به‌ویژه ایالات متحده در مقام طلایه‌دار این رویکرد می‌گردد. همان‌گونه که در گذشته تسلط هسته‌ای عامل اصلی رهبری در ائتلاف به‌شمار می‌آمد، تسلط اطلاعاتی در رویکرد نرم‌افزاری قدرت، عامل اساسی در عصر کنونی محسوب می‌شود. جایگاه کشورها در این وضعیت از بزرگی فیزیکی و ظاهری جابه‌جا شده و بر پایه مؤلفه‌هایی چون انبوه‌زدایی، جابه‌جایی، میانجی‌زدایی، شتابندگی و ایجاد فضای مجازی بازتعریف می‌شوند.

۴. اثرگذاری قدرت فرهنگی بر هژمونی

به باور بسیاری از اندیشمندان و صاحب نظران علم روابط بین‌الملل، بعد از ملاحظات سیاسی، اقتصادی و امنیتی، فرهنگ و مؤلفه‌های فرهنگی، رکن چهارم سیاست خارجی را تشکیل می‌دهد که در بسیاری از مواقع لایه‌های زیرین سه حوزه دیگر نیز از آن منبعت می‌گردند (حسن خانی، ۱۳۸۴: ۱۳۶). اصولاً ورود و تأثیرگذاری واژه فرهنگ در سیاست بین‌الملل را نیز قدرت نرم می‌خوانند، و آنچه از معنای آن مستفاد می‌شود این است که توانمندسازی فرهنگ در راستای جهت‌دهی افکار و سیاست‌های دیگر کشورها با اهداف از پیش تعیین‌شده، مستلزم تصویرسازی مثبت، ارائه چهره موجه از خود، کسب اعتبار در افکار عمومی داخلی و جهانی، و قدرت تأثیرگذاری غیرمستقیم توأم با رضایت بر دیگران است.

توجه به برخی واقعیات برآمده از جهانی شدن دوران جنگ سرد، موجب پرداختن به مقوله فرهنگ در قالب محدود رابطه هژمونیک میان کشورها شده است. از همین رو می‌توان رابطه میان هنجارهای فرهنگی را با مفهوم هژمون، به نحو روشن‌تری مدنظر قرار داد و به نظریه «استیلای فرهنگی» اشاره نمود. آنتونیو گرامشی و نوام چامسکی^{۱۶} دو متفکر این نظریه هستند. آنان معتقدند، چنانچه جامعه‌ای بتواند بهتر از سایرین، جهان را تبیین کند، به لحاظ فکری قادر خواهد بود هدایت و رهبری فرهنگی جوامع دیگر را به دست گیرد و عملکرد سلطه‌طلبانه‌اش نیز از مشروعیت کافی برخوردار خواهد شد. بنابراین هر قدرت که بتواند بهتر از سایرین، افکار را هدایت کند، می‌تواند با قبولاندن جهان‌بینی خود، رهبری فرهنگی و هدایت افکار را به دست آورد و با تحکیم سلطه هژمونیک، رفتار سیاست خارجی خود را مشروعیت بخشد. بر خلاف دیدگاه مارکسیستی گرامشی، نوام چامسکی بر این ادعاست که استیلاطلبی آمریکا به‌طور آگاهانه انتخاب شده است؛ به‌گونه‌ای که در جنگ سرد برای حفظ سلطه خود لازم می‌دید از لحاظ ایدئولوژیک، تصویری هولناک و امپریالیستی از شوروی در مقابل نوع‌دوستی حقوق بشری خود ارائه دهد و با بهره‌گیری از تهدید دشمن قدرتمند و غول‌آسا، زمینه‌های برتری صنعتی خود را تضمین نماید. از همین رو، کشورهای ضعیف به مقتضای این تصویر هولناک به منظور دفاع از خود و دفع این تهدید واهی، داوطلبانه خواهان مداخله آمریکا می‌شوند (Ashbolt, 2007: 207-213).

اصطلاح هژمونی که بیشتر برای توصیف نقادانه رابطه فرهنگی جوامع غربی و غیرغربی محل استفاده بوده است، نزد نظریه‌پردازان فرهنگی کاربردی دیگر دارد. آنان تمایل دارند تا این اصطلاح را برای توصیف آن فرآیندی به‌کار برند که می‌تواند طبقه حاکم را در تداوم رابطه

فراستی‌اش در یک جامعه نسبت به طبقه فرودست به شکلی مورد دلخواه و نه اجبارآمیز، یاری دهد. از این منظر، هژمونی نمایانگر تضادی دائمی میان ایدئولوژی طبقه فرادست و تجربه اجتماعی طبقه فرودست است (فیسک، ۱۳۸۱: ۱۱۷-۱۲۶).

بحث از تحول فرهنگی در عصر جهانی شدن، توأم با مبحث اساسی دیگری چون هویت قابل درک است. فرآیند هویت و برساخته شده شدن هویت، شکلی از قدرت نرم است. هویت یکی از صورت‌های برساخته اجتماعی است که به افراد تحمیل می‌شود. از این جهت هر کشوری کنترل هویت را در اختیار داشته باشد تأثیری عمیق بر سرنوشت و زندگی فرد، گروه و دیگر جوامع خواهد داشت. بنابراین هویت یک امر مبتنی بر قدرت است (Vasquez, 1997: 223). ماهیت قدرت مدرن [به شکل نرم‌افزاری] پراکنده، نامتعیّن و چندشکلی است و نباید به دنبال سوژه قدرت بود. یعنی قدرت از طریق هژمونی قواعد و فن‌آوری‌های سیاسی عمل می‌کند (مشیرزاده، ۱۳۸۴: ۲۶۲). در این مورد یکی از مکاتبی که وارد مباحث هژمونی بین‌المللی شده است، نظریه انتقادی^{۱۷} است. اندیشمندان این مکتب بر این باورند که قدرت طبقات مسلط، صرفاً ناشی از اجبار نیست، بلکه مبتنی بر رضایت نیز هست. زیرا آنان قادر شده‌اند مجموعه انگاره‌هایی را که مورد نیاز نظم اجتماعی و تأمین‌کننده منافع خاص است به امری عام و مورد قبول همگان تبدیل کنند. پس سلطه هژمونیک بعد فرهنگی و ایدئولوژیک دارد. در این چارچوب استفن گیل^{۱۸} معتقد است هژمونی متضمن برساختن بلوک تاریخی فراتر از طبقات اجتماعی است و جهت‌گیری آن‌ها را به سمت یک نظام فعال و عمدتاً مشروع حکومتی هدایت می‌کند. این مهم به معنای درآمیختن عناصر اقتصادی، سیاسی و فرهنگی جامعه در قالب ائتلاف سیاسی است که اجبار و رضایت را ترکیب می‌کند. خلق چنین بلوکی مستلزم تمهید ابزاری برای جذب مخالفت‌ها یا شکست دادن آن‌هاست (Gill, 1992: 24).

نهادهای بین‌المللی نقش ایدئولوژیک نیز دارند و به هنجارهای نظم جهانی که به نفع نیروهای اجتماعی و اقتصادی مسلط است در سطح ملی نیز مشروعیت می‌بخشند. در عین حال آن‌ها با جذب نخبگان کشورهای هدف، یکی از منابع بالقوه ضد هژمونیک را نیز در خود می‌بلعند و حتی برخی از انگاره‌های ضدهژمونیک را جذب می‌کنند و آن را با آموزه ضدهژمونیک سازگار می‌گردانند. رهبری نرم‌افزاری از قدرت زمانی ایجاد می‌گردد که مضامین فرهنگی به نحوی ارائه گردند که گسترده‌ترین طیف ممکن را به سوی خود جلب کنند. زمانی که از رهبری ایدئولوژیک و ارزشی آمریکا در بطن و چارچوب قدرت نرم صحبت می‌کنیم، فرهنگ باید در دو حیطة موازی با هم مدنظر قرار گیرد که عبارتند از حیطة پذیرش^{۱۹} و حیطة

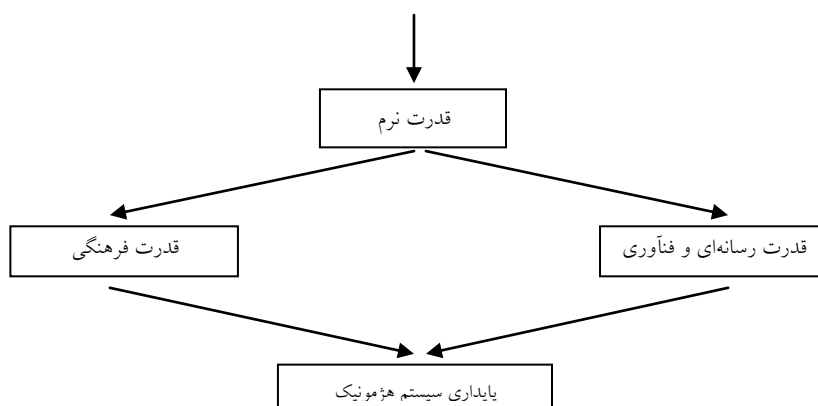
تداوم.^{۲۰} در حیطه پذیرش، چارچوب‌ها، تفسیرها و جهت‌گیری‌ها ماهیت ذهنی دارند؛ به این معنا که فرهنگ ارائه‌گر خصلتی فیضی می‌باشد. در این حیطه عملکرد فرهنگ نه بر اساس حقیقت، که بر اساس اعتقاد و ایمان است. اما نگرش صرفاً ذهنی به فرهنگ، آن را به‌سوی عقیم شدن می‌کشاند و توانایی آن را برای کنترل و اداره جامعه از میان بر می‌دارد. حیطه تداوم نیز بیانگر ماهیت عینی فرهنگ است و در این حیطه است که به جنبه علمی فرهنگ توجه می‌شود (Joseph, 2008: 110). بنابراین تهی شدن فرد از تاریخ، هویت و فرهنگ خود، بنیاد پذیرش سلطه و رهبری هژمونیک است. از این منظر نیز موفقیت هژمون به کالایی است که فراهم می‌آورد. ویژگی این کالا نیز در آن است که دیگران به آن دسترسی داشته باشند. امری که از سال ۱۹۴۵ و پایان جنگ دوم جهانی تاکنون در مورد آمریکا - که بخش عظیمی از قدرت خود را مدیون آن است - صادق است (Denmark and Molvenon, 2010: 31). لذا می‌بینیم که فرهنگ آمریکایی با تمام آثار مخربی که به همراه دارد، به‌عنوان عامل قدرت نرم در فرآیند نظم بخشیدن به روابط بین‌الملل و به‌عنوان یک ابزار نظارت بر رفتار دولت‌ها و انسان‌ها مورد استفاده قرار گرفته است.

از سویی، بنا بر آنچه نظریه‌پردازان مکتب سازه‌انگاری^{۲۱} معتقدند، روند تحولات از آغاز هزاره سوم تاکنون، حاکی از تأثیرات قدرت فرهنگی معطوف به قدرت نرم در عرصه تصمیم‌گیری و اعمال قدرت در قلمرو سیاست جهانی است که ایالات متحده با برخورداری از این عناصر برای گسترش و ایجاد یک همسان‌سازی فرهنگی، نوعی تشتت در سایر هویت‌ها و فرهنگ‌های غیرغربی ایجاد کرده است که بازخورد آن تبعات و پیامدهای نامطلوبی هم برای سایر کشورها داشته و هم این تشتت‌گریبان خود ایالات متحده را گرفته است.

«در این میان تنش‌هایی درون فرهنگ آمریکا وجود داشته و دارد که قدرت نرم این کشور را محدود می‌سازد. در اواسط دهه ۹۰ میلادی، ۶۱ درصد از فرانسوی‌ها، ۴۵ درصد از آلمانی‌ها و ۳۲ درصد از ایتالیایی‌ها، فرهنگ آمریکا را به‌عنوان یک خطر جدی برای فرهنگ خودی معرفی کردند» (حجازی، ۱۳۸۷: ۱۰). در خاورمیانه نیز دودلی و تردید نسبت به فرهنگ آمریکایی، باعث تحلیل و محدودیت هرچه بیشتر قدرت نرم آمریکا شده است. در حال حاضر در خاورمیانه، تلویزیون و شبکه‌های ماهواره‌ای بسیاری راه‌اندازی گردیده‌اند که بیش از هر چیز بیانگر گریز این کشورها از فرهنگ القایی آمریکا و بازگشت به خود است. به‌طور مثال راه‌اندازی شبکه الجزیره قطر و العالم جمهوری اسلامی ایران، تأثیر سیاسی بسیار قدرتمندی بر خنثی‌سازی سیاست‌های فریبنده و سلطه‌طلبانه آمریکا داشته است. افزون بر این، باید به چالش

هویتی این کشور اشاره نمود که قدرت آمریکا را با تهدید روبرو کرده است. دولت مردان و نه مردم ایالات متحده، با اتخاذ سیاست‌های نادرست، آمریکا را به سمت کشور و حکومتی با ویژگی‌های بارز چندفرهنگی سوق می‌دهند و در صورت متوقف نشدن روند فعلی، تا چند دهه آینده، چیزی از نیاکان مؤسس ایالات متحده در این کشور باقی نخواهد ماند و پیروان مذاهب مختلف، امکان هرگونه تعلق فردی به سرزمین ایالات متحده را کمرنگ خواهند کرد. این بدان معناست که هویت ملی آمریکاییان که پویایی آن را در چندفرهنگی می‌دیدند و از آن به‌عنوان ابزاری نفوذی و مداخله‌گرایانه استفاده می‌کردند، در آینده دستخوش تغییر خواهد شد و حالت تهاجمی آن به حالت تدافعی و منفعلانه تغییر جهت خواهد داد.

شکل (۱). قدرت نرم و سیاست هژمونیک آمریکا



۵. پایداری سیستم هژمونیک

برای این که یک دولت بتواند به وضعیت هژمونی نائل شود باید مجموعه‌ای از شرایط را فراهم آورد که در فرآیند تحقق قدرت نرم دوام آن میسر است. یکی از مسائل مهم در تداوم هژمونی آن است که ساختارهای هژمونیک قدرت که یک کشور آن را اداره می‌کند، به گسترش قواعد، هنجارها و رژیم‌هایی مبادرت می‌ورزد که از سوی سایر بازیگران به شکلی مناسب رعایت می‌شوند. اما این رژیم‌ها پس از آن که ایجاد شدند، به رویه‌های لازم‌الاجرا تبدیل می‌شوند، به گونه‌ای که پس از کاهش قدرت هژمون یا ساختارهای هژمونیک قدرت، همچنان بستری

برای نفوذ و تأثیرگذاری بر سایر دولت‌ها و بازیگران باشند. «همه صاحب‌نظران تقریباً این واقعیت را پذیرفته‌اند که رهبری آمریکا به تدریج وارد مرحله جدیدی شده است که هدف اصلی آن به طور آشکار، عملی کردن وعده قرن آمریکایی در سطوح اعلام شده است. به عبارت دقیق‌تر، این امپراطوری مدت‌ها برپا بوده است اما هم‌اکنون هدف آن، قانونی ساختن مأموریت امپریالیستی ایالات متحده و کنار نهادن تعابیری چون سلطه یا برتری در مفهوم رایج آن است» (Smirnov, 2003: 53). مطابق دیدگاه ماکس بوت^{۲۲} یکی از محققان ارشد شورای روابط خارجی آمریکا، ایالات متحده اکنون بسیاری از دولت‌های خارجی را اداره می‌کند؛ این کشور در برنامه‌های توسعه ملی در کشورهای سومالی، هائیتی، بوسنی، کوزوو، افغانستان و عراق - که احتمالاً تجربه آخر این کشور نیز نخواهد بود - شرکت داشته و دارد. مسلم است که این همان امپریالیسم و البته با چهره و عنوانی دیگر است (Boot, 2003). درست به سبب توسعه و گستره جهانی همین مأموریت است که این کشور با چالش‌های بزرگ‌تری در جهت تثبیت هژمونی خود مواجه است.

با وجود جایگاه آمریکا به عنوان تنها قدرت جهانی، مشخص نیست که نظم کنونی بین‌المللی پایداری داشته باشد. از همین رو آمریکا باید در جستجو و پیدا کردن راهی برای نهادها و هنجارهایی باشد تا قدرت‌های در حال ظهور نیز به آن رضایت دهند. این راه در برگیرنده مجموعه‌ای متفاوت از اصول و ارزش‌هاست. در ارتباط با این مسئله دو دلیل عمده وجود دارد: نخست این که چون هر نظامی نیازمند نظمی است که بتواند خود را بازتولید کند و چون این بازتولید در واقع احیای روابط قدرت - سلطه است، چنین نظمی اشاره به فرآیند عادی‌سازی و تنظیم اعمال اجتماعی، سیاسی، مذهبی و اقتصادی دارد. آنچه این عادی‌سازی و تنظیم را امکان‌پذیر می‌سازد، گفتمان هژمونیک است. این گفتمان از بروز منازعات درون یک ساخت اجتماعی با روابط قدرت معین جلوگیری می‌کند. بنابراین گفتمان هژمونیک است که به بازتولید خود سیستم کمک می‌کند. دوم این که وظیفه اصلی گفتمان هژمونیک، اجرای گفتمان‌های حقیقت است که با آن هویت‌های مذهبی، سیاسی و اجتماعی نفوذ می‌کند، مشخص می‌شود و به وجود می‌آید. به همین دلیل است که هژمونی نه تنها به ایجاد رضایت درون یک ساخت اجتماعی، بلکه به شکل‌گیری هویت‌ها از طریق مجموعه‌ای از گفتمان‌ها و اعمال نیز اشاره دارد. به همین ترتیب،

هژمونی در بحث از نحوه تولید دانش، مذهب، معرفت‌شناسی و کارکرد فعالیت‌های علمی، مرجعی اساسی به‌شمار می‌رود. در این ارتباط برخی بر این باورند که «آمریکا پس از جنگ دوم جهانی، قدرت هژمون بوده است؛ لذا در تجزیه و تحلیل هژمونی گفته می‌شود که قوی‌ترین دولت‌ها، قواعد رفتار در روابط بین‌الملل از جمله روابط اقتصادی را نیز تعیین می‌کنند» (Watson, 1992: 300). اما باید توجه داشت که اساساً هژمونی فراتر از تعیین قواعد است.

هژمونی واژه‌ای است که نشان می‌دهد قدرت برتر، قواعد بازی را که سایر بازیکنان به شکلی روزمره با آن بازی می‌کنند، تعیین می‌کند. در عین حال دیگر بازیکنان نیز قواعد آن را مورد تأیید قرار می‌دهند و در این صورت است که هژمونی واقعاً مشروعیت می‌یابد هر چند که همیشه مخالفت‌هایی هم می‌تواند وجود داشته باشد، با این وجود، بنیان هژمونی بیشتر عبارت است از پذیرش امور «به شکلی که هستند»؛ سپس کنش‌های روزمره افراد، سلطه را بدون تأمل از جانب سایر دولت‌ها در مورد آن بازتولید می‌کند. لذا هژمونی باید به‌عنوان دست نامرئی‌ای باشد که در ورای قواعد پذیرفته شده بازی عمل کند. درست در همین جا است که باید قدرت نرم خود را عرضه کند و بر دامنه اهمیت آن به‌عنوان نیروی محرک و پیش‌برنده یک دستورالعمل برای تثبیت منزلت هژمون مورد استفاده قرار گیرد. بنابراین، هژمونی نخست بر قاعده مبتنی است. دوم آن‌که هژمون نقش عمده‌ای در تعیین قواعد دارد، اما خود آن نیز با استفاده از ابزار تبلیغاتی گسترده‌ای که در اختیار دارد، سعی در نشان دادن رعایت آن قواعد دارد، و نهایتاً این‌که این امر به‌معنای اهمیت مشروعیت برای هژمون و نظام هژمونیک است. به‌بیان آیکنبری^{۲۳} برای مشروعیت بخشیدن به قدرت آمریکا، باید اجبار و سلطه به اقتدار و رضایت تبدیل می‌شود. از همین جهت عبارت معروف روسو که قوی‌ترین‌ها هم هرگز آن قدر قوی نیستند که بتوانند همیشه ارباب باشند، مگر آن‌که قدرت خود را به حق، و اطاعت را به وظیفه تبدیل سازند (Ikenberry, 2004: 14)، مؤید همین مطلب است.

اگرچه ایجاد توازن قدرت بین بازیگران امکان‌پذیر نیست، لکن می‌توان از الگوهای دیگری برای ایجاد توازن قدرت بین کشورها استفاده نمود. این امر از طریق هنجارسازی و قاعده‌سازی بین‌المللی تحقق می‌یابد. اگر کشور هژمون بتواند بازیگران پیرامونی را متقاعد

نماید که ابزارهای دیپلماتیک، نهادهای بین‌المللی و تصمیمات شورای امنیت قادر است مطلوبیت مؤثری را برای آنان به‌وجود آورد، طبعاً در آن شرایط، امکان ایجاد امنیت و تعادل بین‌المللی بیشتر می‌شود. بر اساس چنین نگرشی، متقاعدسازی کشورها از طریق هنجارهای بین‌المللی، زمینه‌ساز کنش قدرت هژمون برای ایجاد نفوذ و تأثیر است. بنابراین، قدرت رویه، قدرت تولید معنای بیناذهنی در درون ساختار اجتماعی است. کنشگران قدرتمند می‌توانند معانی بیناذهنی را بازتولید کنند و یا تغییر دهند. این کنشگران قدرتمند به قواعدی دسترسی دارند که به‌نوبه خود امکان تغییر قواعد را برایشان فراهم می‌آورد. لذا از آن حیث که در طول تاریخ همواره صاحبان قدرت توانسته‌اند در هنجارها و قواعد تغییراتی به‌وجود آورند، می‌توان انتظار داشت که بتوانند گاه حتی حکم یا اقتدار به تعبیر نیکلاس اونف^{۲۴}، و یا منطق نظام به تعبیر الکساندر ونت^{۲۵} را نیز تغییر دهند.

به هر حال یک دولت جهت ایفای نقش هژمون و پایداری آن به منابع متعددی نیاز دارد و علاوه بر قدرت نظامی و اقتصادی، باید مجموعه‌ای از اسباب و عوامل را فراهم آورد. این اسباب شامل اراده ملی، برتری نسبی و پذیرش بین‌المللی است. مؤلفه آخر یا موضوع پذیرش بین‌المللی نیز، یکی از مهم‌ترین مؤلفه‌هایی است که بدون آن تحقق موقعیت هژمونی امکان‌پذیر نیست. به‌طور مثال آلمان‌ها در سال‌های ۱۸۷۰ تا ۱۹۴۵ به برتری نسبی دست یافتند و اراده اعمال آن را به شکلی گسترده و هولناکی در قالب نظریه‌های ژئوپلیتیک فضای حیاتی، هارتلند و حکومت‌های اقتدارگرای بیسمارک و هیتلر نشان دادند، اما هیچ‌گاه پذیرش بین‌المللی نیافتند. این پذیرش به معنای ایجاد چارچوب‌ها، نهادها و ساختارهایی است که دیگران در آن مشارکت، و هنجارها و قواعد رفتاری را تدوین کنند. این قدرت ساختاری توان تعیین شرایطی برای هژمون را فراهم می‌سازد که بر اساس آن، نیازهای خود را برآورده کنند و منافع خود را پی گیرند. از همین‌رو است که گفته می‌شود «با توجه به اهمیت بیشتر تصویر نسبت به واقعیت، جایگزینی زمان به‌جای مکان (عزیمت از ژئوپلیتیک به کروئوپولیتیک) به‌عنوان میدان اصلی راهبردی، و تحت الشعاع قرار گرفتن سودمندی سلاح‌های هسته‌ای، لازم است توجه بیشتری به جنگ برداشت‌های ذهنی^{۲۶} و جنگ بازنمایی^{۲۷} شود» (Derderian, 1990: 308).

آن چه که باید در پایان اشاره شود این است که قدرت نرم اساساً در پی سامان دادن به برتری ایالات متحده در پرتو نظم مورد دلخواه و حفظ وضع موجود است. تمرکز قدرت نرم بر سامان دادن به مجموعه تدابیری است که قادر است نظم موجود را حفظ و در پرتو آن نظم آمریکایی را ترویج نماید. بر همین اساس ایالات متحده آمریکا پس از پیروزی در جنگ سرد، سعی در پی‌ریزی نظامی نمود که تسهیل‌کننده هژمونیک‌گرایی مبتنی بر یکجانبه‌گرایی این کشور باشد. یکی از وجوه تمایز آمریکا با بسیاری از کشورهای غربی، نقش وسیعی است که ایده‌ها در توجیه اهداف سیاست خارجی بر عهده دارند و به تبع آن، عملکرد این کشور را در صحنه جهانی هدایت می‌کنند. ایده‌ها و ارزش‌ها همواره یکی از عوامل مهم حیات‌دهنده ماهیت و عملکرد سیاست خارجی آمریکا بوده است. در این راستا برخی تحلیلگران هم بر این نظرند که «یک قدرت بزرگ باید منافع خود را از رهگذر تعمیم اصول بنیادین خود در خارج و تشویق دیگر ملت‌ها به اتخاذ شیوه حکومتی مشابه پیش ببرد» (کگان، ۱۳۸۳: ۲۱۲). بنابراین در صورتی ایالات متحده به اهداف خود در عرصه بین‌الملل بهتر نائل خواهد آمد که فرهنگ، ایدئولوژی، ارزش و داشته‌های این کشور برای دیگران جذابیت داشته باشد، که البته لازمه شناساندن و ترویج این مقولات، داشتن رسانه نیرومند و بهره‌گیری از تکنولوژی‌های جدید، نقش کلیدی را ایفا می‌کند. نظامی که با عنایت از قدرت نرم حاصل می‌شود، تعاملات بین‌المللی، بده و بستان‌های بازیگران و رفتارهای جهانی را شکل می‌دهد. به این ترتیب، رهبری هژمونیک در نتیجه بیش از آن که بر تافته از نیات سلطه‌گرایانه باشد، یک الزام بین‌المللی و یک مسئولیت جهانی قلمداد می‌شود. از این رو در این روش، ثبات مبتنی بر هژمونی جهت استقرار، تداوم و استحکام جایگاه ایالات متحده آمریکا اجتناب‌ناپذیر جلوه می‌کند.

جمع‌بندی

در مقاله حاضر و با محوریت نظریه قدرت نرم، زمینه‌های لازم برای تداوم نقش جهانی آمریکا در سال‌های بعد از جنگ سرد و به‌ویژه شرایط بعد از یازدهم سپتامبر بررسی انتقادی قرار گرفت. اگرچه عوامل زیادی وجود دارد که رهبران این دولت را به سوی بهره‌گیری از منابع نرم قدرت چون «فرهنگ جهان‌گرای آمریکایی» و «نفوذ فزاینده آن در شبکه جهانی اطلاع‌رسانی» ترغیب می‌نماید؛ اما به‌زعم نای، تأمین اهداف ملی به‌ویژه در حوزه امنیتی، در کنار تدابیر

نظامی در گرو تسخیر اذهان و قلوب انسان‌ها و اثربخشی بر نهادهای مدنی فروملی جوامع مخاطب نیز نباید نادیده انگاشته شود. بر این اساس، وی قدرت اقناع‌سازی را به‌عنوان شالوده اصلی قدرت نرم معرفی کرده، و دامنه تأثیربخشی آن‌را در زمینه جذب و شکل دادن به اولویت‌های دیگران، بسیار فراتر و نافذتر از شیوه‌های مبتنی بر اجبار و پاداش می‌داند. نظر به آن‌که ارزش‌های آمریکایی و سیاست خارجی آمریکا با هم در ارتباطند؛ هر اندازه شباهت‌های فرهنگی آمریکا و دیگر کشورها بیشتر باشد، این کشور در مسائل کمتری درگیر می‌شود و کاربرد زور برای بی‌اثر کردن این درگیری‌ها نیز کاهش می‌یابد. از همین‌رو کشوری چون ایالات متحده در صدد است که با گسترش و اشاعه فرهنگ خود و با عنایت به اثرگذاری رسانه‌ای به‌عنوان دو عنصر از عناصر قدرت نرم به سه هدف ارتقای میزان مشروعیت نظام سیاسی در عرصه بین‌الملل، حفظ پرستیژ بین‌المللی و در نهایت مدیریت و جهت‌دهی به افکار عمومی در راستای تثبیت ساختار هژمونیک نظام بین‌الملل نائل آید. در مجموع در این باب، رویکردهای آمریکا هر چه هست حول محور هژمونی و مقاومت تعریف می‌شود. این مبحث از آن جهت برای ابرقدرت حیاتی قلمداد می‌شود که ثبات نظام به دو مفهوم استحکام یا فشارهای وارده بر سیستم هژمونیک، و دوام آن به معنی استمرار نظام تک‌قطبی در طول زمان مرتبط است. لذا پیگیری یک استراتژی کمینه برای حفظ وضع موجود نمی‌تواند به تقویت موقعیت هژمون برای دستیابی به منافع خاص منتهی شود. در آن صورت، کشورهای دیگر از این انگیزه برخوردار می‌شوند تا توانایی و اراده قدرت هژمون موجود را در زمینه‌های مختلف مورد آزمایش قرار دهند، و دست به موازنه نرم بزنند، که این خود باعث افزایش خطر مناقشات در سطح نظام می‌شود. در نهایت نیز ممکن است قدرت هژمون نفوذ خود را از دست بدهد و تبدیل به یک قدرت بزرگ درجه دوم شود. لذا هرگاه آمریکا از الگوی هژمونی غیرمستقیم استفاده نماید؛ در آن شرایط زمینه برای اعتمادسازی بین‌المللی این قدرت بیشتر فراهم شده است. این بدان معناست که الگوی رفتار غیرمستقیم برای موقعیت و جایگاه هژمونیک، ایفاگر نقش اعتمادسازی در باورها و افکار دیگران خواهد بود. بنابراین بهره‌گیری از عناصر قدرت نرم نزد دولتمردان آمریکا، از آن‌سو اهمیت مضاعف یافته است که نفوذ و جایگاه این کشور سیر صعودی خود را در عرصه بین‌المللی حفظ نماید.

یادداشت‌ها

1. Rational power
2. Joseph S. Nye
3. Suzanne Nossel
4. John Calin
5. Gaddis
6. John Quincy Adams
7. James Monroe
8. Charles P. Kindle Berger
9. The World in Depression
10. Robert Gilpin
11. Robert Keohane
12. Robert Cox
13. Simon Bromley
14. Constructive Consent
15. Parallel World
16. Noam Chomsky
17. Critical Theory
18. Stephen Gill
19. Acceptance
20. Enduring
21. Constructivism
22. Max Boot
23. Ikenberry
24. Nicholas Onuf
25. Alexander Wendt
26. War of Perception
27. War of Representation

کتابنامه

- آشنا، حسام‌الدین و جعفری هفت‌خوانی، نادر (۱۳۸۶)، «دیپلماسی عمومی و سیاست خارجی؛ پیوندها و اهداف»، *دوفصلنامه دانش سیاسی*، شماره ۵، بهار و تابستان.
- افتخاری، اصغر (۱۳۸۳)، *تحول معنای امنیت در خاورمیانه در قرن ۲۱*، کتاب خاورمیانه ۱، تهران: موسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی معاصر تهران.
- بیلیس، جان و استیو اسمیت (۱۳۸۳)، *جهانی شدن سیاست*، ترجمه ابوالقاسم راه‌چمنی و دیگران، تهران: انتشارات مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران.
- حجازی، حسین (۱۳۸۷)، *ظرفیت‌های قدرت نرم جمهوری اسلامی ایران در مقابله با تهدیدات نرم آمریکا*، گزارش جمهور، شماره ۲۷-۲۶.

حسن‌خانی، محمد (۱۳۸۴)، «دیپلماسی فرهنگی و جایگاه آن در سیاست خارجی کشورها»، *دوفصلنامه دانش سیاسی*، شماره دوم، پائیز و زمستان.

فیسک، جان (۱۳۸۱)، «فرهنگ و ایدئولوژی»، *فصلنامه ارغنون*، شماره ۲۰.

کگان، رابرت (۱۳۸۳)، «محوریت ایالات متحده»، در: مارک پلانتر و الکساندر اسمولار، *جهانی شدن، قدرت و دموکراسی*، ترجمه سیروس فیضی و احمد رشیدی، تهران: نشر کویر.

لنون، الکساندر تی. جی (۱۳۸۸)، *کاربرد قدرت نرم*، ترجمه محسن روحانی، تهران: دانشگاه امام صادق(ع).

مشیرزاده، حمیرا (۱۳۸۴)، *تحول در نظریه‌های روابط بین‌الملل*، تهران: انتشارات سمت.

مطهرنیا، مهدی (۱۳۸۸)، «قدرت کلید طلایی سیاست»، در: *واکاوی قدرت هوشمند*، تهران: معاونت فرهنگی اجتماعی نیروی مقاومت بسیج.

نای، جوزف (۱۳۸۷)، *قدرت نرم*، ترجمه محسن روحانی و مهدی ذوالفقاری، تهران: دانشگاه امام صادق(ع).

هرسیج، حسین و مجتبی تویسرکانی (۱۳۸۸)، «مقایسه میزان قدرت نرم جمهوری اسلامی ایران و ایالات متحده آمریکا»، *فصلنامه دانش سیاسی*، سال پنجم، شماره اول، بهار و تابستان.

Ashbolt, Anthony (2007), "Hegemony and the Sixties: Observations, Polemics, Meanderings", **Rethinking Marxism**, Volume 19. Number 2 (APRIL). University of Wollongong. Research Online.

Barnes, Barry (1998), **Coercive Power**, Cambridge, Polity Press.

Boot, Max (2003), "American Imperialism? No Need to Run away from Label", **U.S.A TODAY**, 6 May.

Bromley, Simon (1991), **American Hegemony and World Oil: The Industry the State System and the World Economy**, Pennsylvania State University Press.

Cox, Robert W., "Gramsci, Hegemony and International Relations: An Essay in Method" in Stephen Gill, ed. Gramsci, **Historical Materialism and International Relations**. (1993), Cambridge: Cambridge University Press.

Denmark, Abraham, and James Molvenon, (2010) **Contested Commons: The Future of American Power in a Multipolar World**, Center for New American Society. January

Der derian, J. (1990), "The Space of International Relations: Simulation, Surveillance and Speed", **International Studies Quarterly**, Vol 34, No 3.

- Gaddis, John Lewis (2004), **Surprise, Security and the American Experience**, Cambridge, MA: Harward University Press.
- Garber, Doris. A. (2007), "Media Power in Politics", **Congressional Quarterly Press**, available in:
http://scholar.google.co.uk/scholar?as_q=Media+Power+in+Politics
- Gill, Stephen (1992), **American Hegemony and the Trilateral Commission**, Cambridge University Press; Reprint edition
- Gilpin, Robert (1981), **War and Change in World Politics**, Cambridge: Cambridge University Press.
- Ikenberry, G. J. (2004), "The End of Neo-Constructive Moment", **Survival**, Vo.46, No.1.
- Jervis, Robert (2006), "The Remaking of a Unipolar World", **The Washington Quarterly**, summer.
- Joseph, Jonathan (2008), "Hegemony and the Structure Agency Problem in International Relations: A Scientific Realist Contribution", **Review of International Studies**. Vol. 34, No. 1.
- Keohane, Robert (2005), **After Hegemony: Cooperation and Discord in the World Political Economy**, New Jersey. Princeton: Princeton University Press.
- Khanna, Parag (2009), **The Second World: How Emerging Powers Are Redefining Global Competition in the Twenty-first Century**, New York: Random House, Paperback edition.
- Nossel, Suzanne (2004), "The ability to get what you want by attraction rather than coercion", **Foreign Policy**, April.
- Nye, Joseph. S (2004), **Soft Power: The Means to Success in World Politics**, New York: Public Affairs. Available in:
<http://belfercenter.ksg.harvard.edu/files/joe-nye-weilding>.
- Nye, Joseph. S (1990a), "The Changing Nature of World Power", **Political Science Quarterly**, No. 105. Summer.
- Nye, Joseph. S. (1990b), "Soft Power", **Foreign Policy**. Fall.
- Parmar, Inderjeet and Michael Cox, eds (2010), **Soft Power and US Foreign Policy: Theoretical, Historical and Contemporary Perspectives**, New York: Rutledge.
- Roy, Sourav (2010), **Mission Absolute: American Hegemony in space**, Al Jazeera Centre for Studies. Available in: <http://www.aljazeera.net/studies>.
- Shin, Byungju and Namkung, Gon (2008), Films and Hegemony, **Asian Perspective**, Vol 32, No. 2.
- Smirnov, Pavel (2003), "When Mars is Stronger than Venus-U.S Revises its Allied Priorities", **International Affairs**. August, Vol.49, No.4.

- Tyrrell, Ian (1992), **Prohibition, American Cultural Expansion, and the New Hegemony in the 1920s: An Interpretation**, in: Social History. Available in: <https://pi.library.yorku.ca/ojs/index.php/hssh/article/.../15439>
- Vasquez, John (1997), **The Post-Positivism Debate: Reconstructing Scientific Enquiry and International Relations Theory after Enlightenment's Fall**, in Booth and Smith eds.
- Watson, A. (1992), **The Evaluating Of International Society**, New York and London: Rutledge.